

فذكر ان بعث اليك ربي سيدا كريما

بنات الله العالمين وفضل رسول رب العالمين المثل في شانه واما اسئلنا
 الا رحمة للعالمين اين سائل برسال ضروري على خط مبضاين اوضح والى السعي

۱۳۱۲
 مخمضاج
 ۱۸۹۴

باهتمام متوقع اعظم ورحمت رب رحيم قاضي عبدالكريم خلف الحاج قاضي
 نور محمد صاحب جرم و مغفور شقي الله تراه وجعل الجنة مثواه متوطن بليند

مطبعة دارالكتاب العربي في طبع اراش



دُرِست آخربه باور گوش کن جانِ پند
تخفۀ نصایح نام این کردم زحق دارم رجا
کاند ز نظر پاکان شو و مقبول چون شیر و شکر
رخِ شمیم مدتی هم در دمان چون دروزه
ناسن بزاوم این چنین تخفۀ منور نامور
یارب فضل و لطف خود گردان چنان این تخفۀ
جمله جهان عاشق شوند خوانند هر شام و صبح

باب اول در بیان توحید باری تعالی عز اسمہ گوید

کرو چوبالغ کو دکی فرض است شناسی حق بر
 داند خدا بیشک کی جزا و نسا یکس دگر

ہرگز نہ ادا کس ازو فی مادر اور اس نے پیر

اور اطعام و آب و وزن ہرگز نباشد حاجتی
خوابی نہ اور غفلتی نہ ہو اور پروے گزر

پستی خواہ از کسے فی مشورت باس کند
جستہ حمان محتاج اواز کس خواہ و بضر

جو ہر مرکب جسم ہم عرض و تنہا ہی ہم لگو
نامش محض آن چہ آن صاحب شرع کردہ خبر

نیگل گبونی ہاریم زنگی نگونی نے مزہ ۴۴
گونی نگونی شکل ہم فی قد و قامت فی صور

اسید فارسی
قال سجاد بن شاذان
قال سجاد بن شاذان
قال سجاد بن شاذان

ہمید و مولود و مولود و مولود و مولود

مجلس شورای اسلامی

مجلس الشورى
القدس

سید عالم امام احمد رضا

عالم کونینہ جہان است کہ عالم
موجود باشد و متعلق الی
موجود خلاف

باب دوم در احکام وارکان ایمان گویند

اگر انبیاء هم نامدی فی شریع بودی در جهان
واجب شدی بر مردمان ایمان بخالق مقتدر

مصدق دل ایمان بدان این رکن اصلی بشی
اقرار شد اندر زبان از جبهه احکام می پر

نصديق گرواری بدل اقرارناری بر زبان
باشی تو نمومن نزد حق کافر بنزد یک بشر

گرمی اندر جلتی شود علی از کس
آشنا بمر و آئینان یابد غذا بس در سفر

ایمان بسیار و چون کسی علمی بخواند معرفت
عامی بود او مومن را ایمان مستقل معسر

هرگز نیاید مومن بیرون ز ایمان هیچ که
که حرکت او برین کند از صد کس بیشتر

چون کافری گویند صد چندان حسد طاعتی

شکے نیاری شبہ ہم ایمان خود جا تا امن

برحق بلو من مومنم ورنه تو با کسی از نصر
و وزخ مانند مومنی جاوید پس کن چند گه
یا گه بخاک نشسته همیشه از سر

قدر نفس رنجی شد آید برون پس زان قدر
چون تو کنی عصیان بسی نیکی کن بهم متصل

[illegible]

عقوبت کن حضرت خدا جمله کنه گردود در

باب سوم در بیان عقاید و عقوبت گور گوید

ورگور پرش حق بدان برکو دکان هم بالغان
منکرگیری پرسدش از وی چو غائب شد بشیر

مومن که باشد پارسا بد جواب زود نشان
گویند اورا خب تو همچون عروسی شاد دور

عصاة بعضه مومنان گویند جواب از فضل رب
کفار را بست زبان و ایم عذاب بیش تر

غرقه آبی گر شود شیری کشد یا سوخته
اورا سوالی دان یقین ورگورنی این مفصل

درگور ضعیفه دان بحق ابرار را آسان شود
اشرار را باشد چنان چون درجواران نیشکر

اطفال جمله مشرکان اندر سوال و اربشت
کرده توقف بیشک آن شمع است ناسور

ورگور عاصی مومنی بنید عقابی چند که
کفار را درگور دان و ایم غذایی بیشتر

انعام و راحت بے عدد احسان کرم درگور ما
مومن که باشد صالحی بنید همین شام و سحر

ورگور باشد زندگی چون زندگی امروز ما
کجاستک نشیند بر قبر مرده بداند ماده نر

بعضه مومنان گویند جواب از فضل رب
کفار را بست زبان و ایم عذاب بیش تر
غرقه آبی گر شود شیری کشد یا سوخته
اورا سوالی دان یقین ورگورنی این مفصل
درگور ضعیفه دان بحق ابرار را آسان شود
اشرار را باشد چنان چون درجواران نیشکر
اطفال جمله مشرکان اندر سوال و اربشت
کرده توقف بیشک آن شمع است ناسور
ورگور عاصی مومنی بنید عقابی چند که
کفار را درگور دان و ایم غذایی بیشتر
انعام و راحت بے عدد احسان کرم درگور ما
مومن که باشد صالحی بنید همین شام و سحر
ورگور باشد زندگی چون زندگی امروز ما
کجاستک نشیند بر قبر مرده بداند ماده نر

راحت عذابی هر چه هست از نیک و بد در گورها
 دانند خلقی بکنان الایمن جن و بشر
 در صورتی چو اول درود میسند جمله زندگان
 در صورتی چو دوم بیشکی خیزند هر یک از قیام
 صورتی گرفته در دهان داده خنی مرثیت را
 یکپای پیش و پس در گراشد بهین و منتظر
 اجساد عالم جلگی مجنون و عاقل کو دکان
 جن و شیاطین وحش هم طیر و بهایم در شر
 آئینده حاضر جلگی هر یک حسابی می دهند
 عدلی شود بر بکنان ظلمی نه بر کس فی جبهه
 میزان بخت دان بیشکی از محب و مومن کاوان
 اعمال را وزنی شود آن خیر باشد خواه شر
 نیکی گران آید اگر مصلح بدان او را و لے
 منفعتی باشد شستین شری گران آید اگر
 پس نامها پران شوند یا بند جمله مومنان
 در راست دست مومنان روست چپ جمله کفر
 بر پشت و و نسخ پل بدان خلقی رود بالائی آن
 از تیغ باشد تیر تبار یک دان از موی سر
 بعضی چو برقی بگذرند بعضی چو باد و راکی
 بعضی چو راجل میروند بعضی چو موری هم تهر

قانون او با قیام و نیک و بد در گورها
 در صورتی چو اول درود میسند جمله زندگان
 در صورتی چو دوم بیشکی خیزند هر یک از قیام
 صورتی گرفته در دهان داده خنی مرثیت را
 یکپای پیش و پس در گراشد بهین و منتظر
 اجساد عالم جلگی مجنون و عاقل کو دکان
 جن و شیاطین وحش هم طیر و بهایم در شر
 آئینده حاضر جلگی هر یک حسابی می دهند
 عدلی شود بر بکنان ظلمی نه بر کس فی جبهه
 میزان بخت دان بیشکی از محب و مومن کاوان
 اعمال را وزنی شود آن خیر باشد خواه شر
 نیکی گران آید اگر مصلح بدان او را و لے
 منفعتی باشد شستین شری گران آید اگر
 پس نامها پران شوند یا بند جمله مومنان
 در راست دست مومنان روست چپ جمله کفر
 بر پشت و و نسخ پل بدان خلقی رود بالائی آن
 از تیغ باشد تیر تبار یک دان از موی سر
 بعضی چو برقی بگذرند بعضی چو باد و راکی
 بعضی چو راجل میروند بعضی چو موری هم تهر

یا جوج با ما جوج هم پیدا شوند اندر جهان
سرهای بعضی آسمان باشند بعضی یک شهر
از سوی مغرب شمس را باشد طلوعی بی نزاع
بسته شود در تو به را کان بود مستوح بشر
لشرت زما اندر جهان دانی قیاست را نشان
برایست چون مینی زمان آید قیاست زودتر
دیگر نشانی علما خوانند خلقی بی عمل
ساجد مینی اندک سجده بیا بی بیش تر
مشغول مینی در بنا خلقی شده از جان و دل
هر گنجخواهی آن زمان مردن همین بهتر شمرند
محمود و احمد تاج دین مزدور مینی هر طرف
شادی قبول ازیر کا مقطع شده هم شته
بل بودی روستا کو بان شان هم جفت را
نقشی نگاہی پای شان گنجی بنودی شان بیست
دانی قیاست بیشکی ایشان چو مینی شهر را
مشغول گشته در بنا هر یک بقصری مستحضر

باب چهارم در بیان علم و عمل و فضل آن گوید
بر سنگ خارا نقش دان علمی که خوانی و صفت
آب دان آن نقش را علمی که خوانی در کبر
قرآن بخوان تفسیر هم آموز خط صرف لغت

یاجون و یاجوج از زمین گان
نظرت را بر این غریب عالم السلام

دربار عالی

مجلس شورای اسلامی

بسم الله الرحمن الرحيم

علاوة على ما تقدم ذكره من فوائد

[illegible]

خواهد خلاصی از حیدر عالم خلاصی صد نفر

شو خاک پائی عالمان تا جائی یابی در جهان
رو دور تر از جابلان تا تو سوزی در سینه

مقصود از علم عمل است درس و قضا مقصودنی
عالم که باشد بی عمل و انی کسانی بی و تر
علیه حاصل شد از اثرش از خدا تقوی کین
ورنه تو باشی دزد دین هم را نهن هم حلیه گر

باب پنجم در قضا حاجت و وضو و تحم و غسل گوید

چون در قضا حاجت روی زوری بکن پای چپ
و رنوی قبله رو کن هم پشت را ای نامور

چون در قدم جامیر وی اول نبه تو پای چپ
گرماتو باشد کاغذی آرد دور کن ماخو و سب

چون بول و غایط مرترا از حمت و دهر و حال کن

وایم تو باشی با وضو جامه پنبوسی ریم گین
چون نشوی هم بی وضو در حال کن بخیل تر

وقتیکہ گروہی بی وضو نظر کے کمن در مصحنی
نظر کے کمن در آسمان سپارہ فی شمس و قمر

نی سوئی کعبہ کن نظر نی سوئی روی عالمان
نی ذکر گوئی نی سبق نی روی مادر نی پدر

[illegible]

چون تو کنی ترک جمعه حسن جاعت ای بسیم
چون بشوی بانگ اذان ساکت شوی سخنی مگو
مشغول در کاری مشغومی کن اجابت نامور
ترک اجابت چون کنی یا خود سخن گوئی و رآن ^{در جواب}
آید بلا با هر زمان در پیش تو بختل تر ^{و این}
بر پای واری چاشت را اشراق هم نماند کن
گردی تو نگزیشکی یابی بسبب هم مال وزر
وقت سجد نیم شب بگذار تو از صد قل ^{عالی که مشغولی}
حقا به بینی مشکلی ایمن شوی از شور و شر ^{خارج نشوی}
بغت بیانی بگیران گر تو خشی آن زمان
آن وقت وقتی شاخصگان هرگز نیایی جرئت
گر تو بجوای دوستی با حق کنی باید که تو
مشغول باشی صبح دم سازی و صنو وقت سحر
چون تو گذاری و تر را سخنی گویا هیچ کس
فارغ نگردی از عشا بستر نیاری پشت و سر
چون از نماز آئی بروی فی الحال تو کسی بخوان ^{تجربین}
شتاق تو گرد جهان هم جور یابی هم مشر ^{مستعد}
از فرض چون فارغ شوی غفران بجوای آن زمان ^{یعنی بطور}
چون نماز مصطفی گردد نمازت نامور ^{و این است}

حاضر شوی چون بشنوی مرده کسی از اهل دین

در بیان زکوة زراعت و صدقه و دعا

از غله هشتاد و نه درصد زراعت می بینی بخیه
 ورنه شوی از به کار هم بکست نیابی در شش در سبواخی زراعت^{۱۱}

مال منک بشکی هم بر تو ماند هم ولد
 آتش نگر و گرد و آونی غرق گرد و در بحر^{۱۲}

مانع شوی زکوة را صلوات را آری بجا
 قصری نیابی در جهان افتاده باشی پیش در شیخه زراعت^{۱۳}

صدقه بده از مال خود و ز خاصه مال خویشتن
 استان تو صدقه از کسی باشد زکوة و یا نذر^{۱۴}

نا وجه بهی صدقه را داری از ان طبع حسرا
 آتش شوی و دوزخ روی از خمر خوردن آن تبر^{۱۵}

در ویش چو گوید دعا دانند حقین نا وجه را
 آتش شوی و دوزخ گنه ملعون بود هم خاک سر^{۱۶}

چون تو برانی بر زبان نا وجه دادن تنبیه^{۱۷}
 کافر شوی و دوزخ روی این حکم در خانی نگر

گرفتن بهی صدقه را این شوی از خشم حق
 چون فوج گرد و عمر توده چند یابی مال و نذر

صدقه بده از جبهه حق نی بهر نام و نی ریا
 چو تورا صدقه دهی زره نیابی در شش

صدقه بده و رویش را اندا کن مست^{۱۸}

صدقه بده از جبهه حق نی بهر نام و نی ریا
 چو تورا صدقه دهی زره نیابی در شش
 صدقه بده و رویش را اندا کن مست
 صدقه بده از جبهه حق نی بهر نام و نی ریا
 چو تورا صدقه دهی زره نیابی در شش
 صدقه بده و رویش را اندا کن مست

طعامیکه میخوردی بپاشت آنرا تخور و درویش ده
 اگر تو نگه داری خوری چندان نیایی از آب سرد
 که گه بداری نفل را مفضل نباشی و اما
 هم بعضی را داری بیاباشی بجانه یا سینه
 روزه بداری در رجب اول میانه آخرش
 تروییه داری روزه را هم عرفه قدری هم نحر
 روزه هجینس و جمعه هم شش روز از شوال هم
 صائم شوی و هر دو سه از بهر حق روزت
 میری که باشد لشکری دایم بگرد و روز و شب
 از نفل و از روزه گرافطار باشد خوبتر
 صائم چو برگ شب خورد از رنگ ماند و این
 مکروه باشد این چنین قبل خوف باشد از فطر
 دایم بخور طعمی سر تر کش گیری هیچ گاه
 هرگز نپرسد حق ترا از طعام فطر و هم سحر
 روزه بدان استراحت پاکس گواین راز را
 روزه چنان پنهان کنی زن بداندنی پس
 فردا چو حق اعمال را بد بد بخوان مسجدی
 طاعت که باشد جلگی خصم بر در روزه مگر
 وقتی در آئی مسجدی باید در آئی معتکف
 اگر بدانی که در وقت که در رمضان چو آخر عشر شد شو معتکف یا بی قدر

یکدم مشو بیرون از آن جز حاجتی غسل و وضو
 بینی شن هم تو محرز کلامیاری در نظر
 میخور طعام و آب هم در اعتکاف و شب هم
 خامش مشو از ذکر حق میخوان قرآن شام و صبح

باب نهم در بیان حج و سفر و جهاد با کافران گوید

از خانه بیرون در مروج از جماعت جمعه هم
 بیرون بدان آفت بلا وقتی مکن نیت سفر
 اگر تو سفر خواهی کنی باری سفر کعبه بکن
 تا تو کنی طواف حرم بلب بوسی آن حجر
 در حج رفتن من داند گزارد واری را ^{در حج}
 یکساله نان ده اهل را راهی چوبیستی بخطر
 چون تو بیاری حج بجا در تو نماند گنبد
 شادان روی اندر چنان با حور شینی در نظر
 باید مدینه هم روی بکنی زیارت ^{مصطفی}
 تا پاک گردی از گناه باوشینی در صد
 آنکس که او حج کند و زیارت ^{مصطفی}
 گفته جفائی آن رسول تحقیق دانی ای پدر
 اگر تو سافته میشوی تنه امر و یاری طلب
 همسایه حاصل کن نگو آنکه برو خانه بگره
 اگر تو سفر خواهی کنی روز مشرک کن مشتری

و در این باب از آنکه در سفر و جهاد با کافران و مشرکان و در حج و زیارت مدینه و کعبه و در اعتکاف و شب و در طعام و آب و در وضو و غسل و در نیت سفر و در طواف حرم و در بوسی آن حجر و در رفتن من داند گزارد واری را و در یکساله نان ده اهل را راهی چوبیستی بخطر و در چون تو بیاری حج بجا در تو نماند گنبد و در شادان روی اندر چنان با حور شینی در نظر و در باید مدینه هم روی بکنی زیارت و در تا پاک گردی از گناه باوشینی در صد و در آنکس که او حج کند و زیارت و در گفته جفائی آن رسول تحقیق دانی ای پدر و در اگر تو سافته میشوی تنه امر و یاری طلب و در همسایه حاصل کن نگو آنکه برو خانه بگره و در اگر تو سفر خواهی کنی روز مشرک کن مشتری

راخت بیابی زان سفریم گنج بیابی هم گهر
روز نزل می کن سفر آئی سلاست خانان
در حال بینی روی شان ویری نمائی زان سفر
عقرب چوبینی ماه را از خانه بیرون در مرقول خانان هم
در برج ثابت هم مدائی تو آبخا دیرتر
روز جمعه روز احد در غرب تو هرگز مرو
نخست به بینی در بدن صحت نیابی ای پسر
شنبه دوشنبه وقت کن در شرق رفتن جانن
ورنومانی میروی از درویشی خط
روز سه شنبه اربعاست شمالی هم مرفه
در مشتری بیرون مرو سوی جنوبی در سفر
چون گم کنی توراه را از آبی نیابی تا روی
گوئی اذان در حال توراهی بیابی و نظر
جنگی گمن با کافران فرضی بدان این جنگ را
دقیقه بیسی کافران گردند غوغا عام تر
از حرب نگریزی گهی بزکار گردی و دوزخی
اکبر کبیر این گنه زان کار کن کلی حذر
گرموستان باشند ده وان بست یک اهل حرب
آندم که تابند روی را وانی بلخ این ای پسر
باب هم در بیان تلاوت آن و ذکر و دعا و درود

سفر از اسلام است نازل بیابانی
در روز جمعه روز احد در غرب تو هرگز مرو
در مشتری بیرون مرو سوی جنوبی در سفر
چون گم کنی توراه را از آبی نیابی تا روی
گوئی اذان در حال توراهی بیابی و نظر
جنگی گمن با کافران فرضی بدان این جنگ را
دقیقه بیسی کافران گردند غوغا عام تر
از حرب نگریزی گهی بزکار گردی و دوزخی
اکبر کبیر این گنه زان کار کن کلی حذر
گرموستان باشند ده وان بست یک اهل حرب
آندم که تابند روی را وانی بلخ این ای پسر
باب هم در بیان تلاوت آن و ذکر و دعا و درود

و قتی که گروی نرم دل افطار بکنی روزه را
 چون تو کنی ختم قرآن حاضر جماعت صد نفر
 در شب برات و هم شبی اول که باشد از رجب
 وقتی که صفت غازیان جمله کند بر صفت کفر
 چو نتوانی من رضی او میکن ز جان و دل و عا
 و قتی که کعبه مرثیای جان من آید خط
 دارند چون عرض و عامر و از سانس و جنتی
 وانی اجابت بیشکی دیگر دعا ما و در پیر

باب یازدهم در بیان نکات و قناعت و سوال میگوید
 نشستی نداری ننگ هم از کتب کردن جان من
 آموز کتب و علم هم شود و فنون صاحب هنر
 آموز علم و هم هنر در مانگر دی تا بس
 آنکس که باشد با هنر نانی سخاوت در پدر
 از کتب که خود بخورد و از دست رنج خویشین
 چیزی نخواهی از کسی تا شهید گردی هم شکر
 کاری بکن در حال تو وان کاهلی چون کافری
 کابل که باشد آدمی او را به ان چون گا و نه
 سنگی چو آری بهیزی بر پشت خود از کوه و دست
 او را فروشی نان خوری بهتر ز صد نان پدر
 کجای از این کناره بخوری شری آب خوری شود ننگ

در شب برات و هم شبی اول که باشد از رجب
 وقتی که صفت غازیان جمله کند بر صفت کفر
 چو نتوانی من رضی او میکن ز جان و دل و عا
 و قتی که کعبه مرثیای جان من آید خط
 دارند چون عرض و عامر و از سانس و جنتی
 وانی اجابت بیشکی دیگر دعا ما و در پیر
 آموز کتب و علم هم شود و فنون صاحب هنر
 آموز علم و هم هنر در مانگر دی تا بس
 آنکس که باشد با هنر نانی سخاوت در پدر
 از کتب که خود بخورد و از دست رنج خویشین
 چیزی نخواهی از کسی تا شهید گردی هم شکر
 کاری بکن در حال تو وان کاهلی چون کافری
 کابل که باشد آدمی او را به ان چون گا و نه
 سنگی چو آری بهیزی بر پشت خود از کوه و دست
 او را فروشی نان خوری بهتر ز صد نان پدر
 کجای از این کناره بخوری شری آب خوری شود ننگ

مردم چون آینه پیش او از تو گل بر روی کند
 گوید قوی نای خوش منم او گر چه باشد خوب تر
 سر را بنوشد هیچ که نی روی شود دست و پا
 نی چشمها سر می کند نی شانه اندر منق سر
 پنهان کند از تو سخن معان بداند و پنهان
 اول ز تو طعامی خور و دوازده بخور و بیش تر
 آن کس که دارد زن چنین آرد به زرخ دان یقین
 تو چون زنی یابی چنین در حال او را کن پدر
 راحت بخوابی در جهان فی الحال رو به بریه بخور
 چون ماه از شب چار و ده شیرین سخن هم بگو
 گر نیک یابی پارسا قانع بود خدمت کند
 با او باز و خوش بزی ورنه برود دیگر بجز
 شهوت همین در روی زن بیگانه چون باشد ترا
 در سوئی امر و هم بسین از نزد او شود دور تر
 چون تو لو اطمینان یا زنا تقبیل بکنی پس هم
 خیرات جمله عمر تو ناچیز گردد و هم پدر

باب سیزدهم در آوردن عروس بخانه و مجامعت با او
 چون توزنی آری بمنزل پای او در حال شو
 باید بریزی آب را و در چار گوشه بام و در
 خلوت کنی چون بازی نام خدا گفتن دوران

در وقتی که عروس را از خانه بیرون می آورند باید که در راه او را از آفتاب و باد و سرما محفوظ نگاه دارند و در خانه او را با آب و روغن بوی خوش بپاشند و در وقت مجامعت با او باید که در آن وقت از خوردن و آشامیدن و صحبت با دیگران اجتناب کرد و در وقتی که عروس را به خانه می آورند باید که او را با آب و روغن بوی خوش بپاشند و در وقت مجامعت با او باید که در آن وقت از خوردن و آشامیدن و صحبت با دیگران اجتناب کرد

خود را آب گرم شست و آب نم بپاشی و در دست
 خلوت کنی باز آن جوان می کند حذر از پیر زن
 نزدیک رفتن پیر زن باشد همین خوردن هم
 تعقیل در خلوت مرو باشد زیانی مر ترا
 وانی نمی آید خنده سر هم روشنی اندر منظر
 گر کس رو دور ساله باشد قومی او را بدن
 دزدی از آن هم محضریا بد فواید بیش تر
 وقتیکه گشتی محترم غسلی کنی بر زن برو
 و ریشیا طین بیشکی آب از گرد و امی سپر
 کامل چوبینی ماه شد صحبت کن با اهل خود
 ناقص چوبینی ماه را منکوه و در خلوت مهر
 زن را طلب کن آنچنان هرگز نداند مرد می
 آوازی کن بشنو و تا نزدیک باشد آن حجر
 آنجا نباشد که دوی کنی گریه باشد نه سگی
 بگزین محلی آنچنان که آنجا نباشد جانور
 نزدیک اهل خود نشین بینی چو شسته بوی زن
 بوسه ده فرزند خود چون شسته بینی بپوش
 ترس از خرابی حال شان ناگاه آبی از درون
 زنند گرد و سوخته جمله جهان کوه و بحیر
 حائض چو گردد عورتی حرست بدن قربان او

نه
 انشی
 می
 عیس
 دسر
 ابو
 سیم
 تال
 طه
 قال
 تالی
 لا تقوا
 بنی
 نظرن
 ۱۷

قیلو که زان نعمتی هرگز نگیری ترک آن
 راحت بیایی در بدن آسوده گرد و منعم
 مقدور باشد تا ترا هرگز نخسپی بر زمین
 طاعون و باهم از زمین آید برون جان پدر
 خوابی که بینی جان من تعبیر پس از عالمان
 نه از کو و کان هم دشمنان فی از زمان اهل کفر
 تعبیر کنند چون کسی آن خواب افتد هم بر آن
 بد را بگوید خوب چون آن رشت گرد و خوب تر
 گرد بگوید خوب را آن خوب بیشک بد شود
 خواندم چنین اندر کتب دیدم چنین اندر خبر
 منکر شود از خوابها موی ست از پیغمبران
 چون خواب بینی مصطفی تحقیق دان هم معتبر
 شیطان بصورت مصطفی قدرت ندارد تا شود
 فی همچو کعبه او شود فی همچو مسدونی مگر
 جانان نخسپی شب جمعه عاشوره عرفه عید هم
 رمضان را خرد شبی بیشک بیایی شب قدر

باب هجدهم در بیان بیع و شرع

میکن تجارت جان من این از یکا سنج جان
 در زیر برکت بیشتر اسپان بهایم هم نجسه

قیلو که زان نعمتی هرگز نگیری ترک آن
 راحت بیایی در بدن آسوده گرد و منعم
 مقدور باشد تا ترا هرگز نخسپی بر زمین
 طاعون و باهم از زمین آید برون جان پدر
 خوابی که بینی جان من تعبیر پس از عالمان
 نه از کو و کان هم دشمنان فی از زمان اهل کفر
 تعبیر کنند چون کسی آن خواب افتد هم بر آن
 بد را بگوید خوب چون آن رشت گرد و خوب تر
 گرد بگوید خوب را آن خوب بیشک بد شود
 خواندم چنین اندر کتب دیدم چنین اندر خبر
 منکر شود از خوابها موی ست از پیغمبران
 چون خواب بینی مصطفی تحقیق دان هم معتبر
 شیطان بصورت مصطفی قدرت ندارد تا شود
 فی همچو کعبه او شود فی همچو مسدونی مگر
 جانان نخسپی شب جمعه عاشوره عرفه عید هم
 رمضان را خرد شبی بیشک بیایی شب قدر

غله مخزنیت گران برده فروشی هم کن
 پرهنیر کن این هر دو را ملعون نگر دی محتکر^{۱۲}
 و رسو و غله برده هم هرگز نباشد برکتی
 محروم مانی از کفن آن مال بخور دس دگر
 و هر چه بینی ضرر کنس بهیم بود یا کاه و گیج
 آن احتکارت بیشکی مخصوص نی قوت بشر
 گر غله داری از زراع کنی از آن انبارها
 هرگز نگر دی محتکر نزد یک علما معتبر
 چون تو خریدی بنده مفروش او را، هیچک
 دانی برادر همتی گر چه بود آن بدست
 گر تو فروشی یا خری سوگند ناری بر زبان
 سوگند چون صادق خوری روزیت گرد و تنگتر^{۱۳}
 کیلی و وزنی چون خری آری بخانه از دوکان
 ناگرده نیل و وزن هم مفروش جانان هم مخز
 مالک کینک چون شوی پاکی رحم از فرض دان
 مستی کن بقیل هم فی الحال در خلوت بهر
 کامل بینی حصین چون اندر کنارش زود کش
 سیمی کنی چون جاگزنی پاکی رحم دان و دست تر
 پرهنیر کن تو از ربوا خوردن ربو باشد چنان
 کردن زنا با مادران هفتاد و یک^{۱۴} اسی پر

قال علی بن ابی طالب
 السلام من احتکر غله
 یا حاکم را رسو و دگر
 شدن و هر چه ضرر کنی
 غله بینی احتکار خور
 نقد نیست بلکه هم ضرر
 بود آن احتکارت از آن
 با پرده قال ابی طالب
 علیه السلام من مفسد صا
 فانی الله و من مفسد کا
 صلی الله علیه و آله
 اگر زود به غنیت
 باشد کسی بخشد و بداند
 مالک شود و الله است و عا
 بالاج سبب کفایت حق
 اینجی نیست کل ربوا چنان
 با صحت سببین زده

لعل قال علی الصلوة واداء
الحاجات واداء الحاجات

لعل قال علی الصلوة واداء
الحاجات واداء الحاجات

لعل قال علی الصلوة واداء
الحاجات واداء الحاجات

الطاف سلطان چون کند هرگز مشغور آن
شکر که سلطان خود دهد آن زهر دانی فی شکر
ز ایشان نیابی راحتی مهربی نیازند بر کے
رافت ملک آفت بدان احسان شان خشم و قهر
چون تو روی محاسن شهنان باید نگهداری زبان
سخنی نگویی پیش شان آئی برون باشی چو کر
ناخوانده بر شاهان مروخاند چون در حال رو
طاعت کن فرمان شان این نوع را واجب شمر
عدلی که بکند بادشاه بهتر ز سال شصت دان
بکند کسی طاعت و رآن یا خود عبادت بیشتر
حدی اقامت چون شود اندر زمینی جبر حق
از چهل صبحی و آن نگو بارو که متواتر مطهر

باب ستم در بیان حسن خلق معیشت و مشورت و حقوق همسایگان

تو پیش کن خلق حسن تا احب یابی بی عدا
با خلق چندان خلق کن تا تو بگردی مشهور
نادان چو گوید بدتر از خلقی کن پا بر سر
خلق کن دیاری ترا گردند هر یک و او گر
عقل و معیشت خلم هم با مردمان و زرش کن
تا شه گردی در جهان یا بی بقعی بس شمر

نرمی بین با جلد نفس خلق و مدارا پیشه کن
 مادوست گردی خلق را چون روح در قالب بشر
 کن مشورت و کار با کاری کن بی مشورت
 ماموشد و مشورت شاه رسل آن نامور

چون توتہی ہر وہ خری اور ابدان ہم زاد خود
طعمش خوران چون طعم خود جامہ بیوشان خوشتر

چون او کن عیسان خطا بگذر از وصبری بکن
آوند گراوش بگذراده گوید دیگر بجنس
کاری مفرمانچنان رنج شود زن کار با محمود مصحح

خاصه چو بسنی صابیش فرمای کاری ماتد
 رنجبه کن همسایه را بسیار احسان کن برو
 ورنه بد و ناسخ مژ ترا باشد و عذاب صعب تر

خانہ زمیہ ملک تو آج چہین اندر حدیث شریف ۱۲

جمله بزرگان اولیا ایند احتمل بشکے
 کردند همسایگان چندان که ناید و محصر
 خدمت بکن تو جمله را مخدوم گردی بشکی
 آنکس که او خدمت کند مخدوم گرد و تاج

اسپ و بهایم چون خری گاه و دلیده شان بده
آبی نمایم بارها بخورند اندک ^{کهنی} ^{نیمه} ^{۱۲} ^{شیر}

خانکدہ رح را دیون دولت
دوایہ پیمیمان تیرا نیر نیرا
غلام ۱۰

عقبتی نکست وارندہ
میں سے قال اللہ تعالیٰ و

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله

و با این حقوق و با این توان
یعنی از دستهای مصلحت
عزیزان این

قال النبي صلى الله عليه وسلم
من أكرمكم جاره وجبت له
الجنة

والسلام من كوفي جاره ورواية

فصل فی التعلیم و تعلیم من

استاد چو خوش انسان است

دانی و بان بست است او گفتن نداند حال خود
و ایچم باند بست لب شفقت کنی تو بچینبر

باب بست و حکیم و حقوق والدین فرزندان

با والدین احسان کن تا احسبایی بی عسود
خدمت تو شان مندر صنی بدان و رخص هم در خبر
هر چو که خواهند آن کنی جنت و رآئی بیشکی
مرگفت خالق مصطفی را یا دکن ای نامور
خدمت بکن مرحله را مخدوم گرد و غمی بیشکی
آنکس که او خدمت کند مخدوم گرد و تاج سر
آنکس که عزت میدد باوین را بشنو نیکو
و این عزت مرد را مقبول در جمله بشه

حکایت علقمه صحابی حضرت صلی الله علیه و سلم

نشیده بر علقمه در وقت نزع روح او
زحمت گران بند زبان تلخی چو بردی بیشتر
زن او بیامد بر بنی گفتا که ای شه مرسلان
بر شوهرم نزع گران شده است عاجز مضطر
فرمود احمد مصطفی مر مرتضی و هم جلال
سیونی سلمان فارسی عمار را چارم شهر

عنه و زانکه غم نشیند
چون صاحب کبریا
نکلی در میان او و والدین
چون صاحب کبریا
عین ان اهل دل و دلدار
چون صاحب کبریا
در دین و دنیا
چون صاحب کبریا
در دین و دنیا
چون صاحب کبریا
در دین و دنیا

و شد نشان بر علقه کردند تلقین مرو را
 هرگز جنبیدن زبان کردند بر احمد خیر
 رسید یاد کین ابوبین دارد زنده این
 گفتند اصحابین چنین مرده پیشین اورا پدر
 زنده است مادر علقه گشته ضعیف و ناتوان
 فرمود رسید مرسلان روای بلال زودتر
 بر مادرش از من سلامی گوچنین ای عزیز
 گر قدرت داری بیا خوانده ترا خیر البشر
 گراوند قدرت را گوی تو ای بلال
 در خانه خود توشه شو آید تو شافع
 رفته مودن مصطفی بگذار چون پیغام این
 برخاست شادان شد ضعیف اندر شنیدن این خبر
 او گفت سازم جان فدای خاک پائی مصطفی
 کرده عصا در دست خود آمد بحضرت نامور
 کرده سلاش مصطفی هم خواند احمد پیش خود
 افعال جمله علقه کرده بیان او سر بسر
 گفتا که بوده علقه صاحب صلوات و صوم هم
 هم عابد و هم زاهد او بوده سخی و معتبر
 لیکن ز خدمت های من قاصر برای ختم رسل
 زن خویش رغبت بردا کردی مرا بس بی تو

هرگز کردی گفتن من میکرد گفت زن مقتول
 راضی نیم زوزین سبب ای شافع روز حشر
 فرمود سید زود تر بهنرم جمع کن ای بلال
 سوزیم تا مر علقمه کن آتش بتجیل تر
 عجزی بکرد آن پیر زن گفتا که ای شه مرسلان
 بهر چه سوزی علقمه و کبند دارم این پیر
 فرمود سید گر شوی حشود و پسر زنده خود
 هرگز سنوزا نم و رایا بد نجات اندر حشر
 شو تو گواه ای مصطفی راضی شدم بر علقمه
 حشود گشتم این زمان گوجو رکردی یا جبر
 فرمود گشتم الانبیا روز و دای صاحب اذان
 در یاب حال علقمه بروی بکن نیکو نظر
 چون متقی صاحب اذان آمد بسوی علقمه
 بشنید کلمه زود بهنوز او بود و بید و ن نور
 گفتی چنین آن علقمه هستی تو واحد لا شریک
 هست آن محمد بنده تو هم هست رسول الهی
 چون مادرش خستود شد بر علقمه ای جانمن
 آنکه کشاده شد زبان آسان شده تلخی ضرر
 آسان شده گندن بر او پس جان بخت تسلیم کرد
 پس مات بد اشتاب چون آمد رسول معتمد

فرمودید تا ورا غسل و کفن بپندزد و
گردنبروی چون نماز آورده شد اندر
شنوید ای یاران من گفته چنین آن مصطفی
کاری نیاید طاعتی الا رضا مادر پدر
ای بادشاه با کرم ما را چنین توفیق ده
بکنیم طاعت بی ریا خدمت کنم مادر پدر

باب بیستم در بیان تادن ام و دادن متضمن میگردد

در و ام نافتی جانم تا زنده باشی در جهان
 از بام شکنند دست و پا ز و ام برود جان و سپهر
 هرگز نذار و کس روا و امی کشیدن جز ^{سجده}
 و منحصه بهر کفن ^{سجده} تزویج و جنت ^{سجده} یا سپهر
 چون تو دوی و امی بکس باید دوی قرض حسن
 خواهش کن مهلت بده یا و ده گود دیوان سپهر
 و امی کن بجهر و س زان و ام استی در بلا ^{سجده}
 و نیاکشی اندود و غم عقبی شوی هم بی ^{سجده}
 چون تو بکس و امی دوی نیت بکن با خواستن
 چون اود بستان خوشی ورنه بکن کلی حذر
 از دین اگر یک و انگ را بدی بد این خوشیستن
 نزدیک حق باشد نکو از صدقه و دینار روز ^{سجده}

طہ کمال النبی صلی اللہ علیہ وسلم لا یقرض اناک فان المقرض یقرض الحق ۱۲ عہ یعنی بے خواہشتمای نفس نے دست برد نہ کریں۔

چون تو سلامی رد کنی گریه مسلم است رد کنی تو
اورا چوبی کا فرست گوی مثل آن فی سیر

سلطان سلامی چشم مولا کند بر بندگان
بی بی کتیرک خویش را هم اغنیا بر مصیقت

تھا کہ باشد مرومی خدمت کند مرجمع را

راکت کند بر ارجلی بنیاد بر گری بصر
چون عطسه بر مذرو می کشد گوید متصل

گویر حکمت در حال توفیق من کفایت می شمر

سبقت کنی گر نور و محبت گوئی پیش از ان

ورگوش و دندانه هم شکم دردی نه بنتی ای سپر

بابیت و حیا در چشم و کبر و عجب و عیوب و غیرت گوید

حاصل دنیا بدنی کوئی ہرگز نیا سا یہی

بخور وحش طاعات را چون بهی می تنور در

لہذا اگر وہ عجیب سے شوخاک پای ہکنان

ماند بد و نسخ مدتی خود بین که با شکسته و

چو تو بگوئی غیب کس صد عیب آید پیش تو

مگری و غدیری هم کن تا تو نیفتی در سقیر

هرگز کن استیزه را گر چه بود حق سونی تو

با حور شیننی در جهان شکی بیایی در صدر

کبر نمی کن با هیچ کس دان جمله را بهتر ز خود
 چون کبر کنی با کسی باشی ز کبر آن بدتر
 کبر است کار را بلیس را باید تواضع پیشه کن
 تا حق به بردار و ترا اندر میان کبر و بر
 چون پیر کو دک مر ترا آید نطفه تعظیم کن
 گو دک بدانی بی گناه در پیر طاعت بیشتر
 نمون نداری کیست تا ندرد و رون جان خود
 شب چون بخسبد جان من کینه بشود از جگر
 هر جا شب بید کسی گشته نگو سوزی زمین
 خدمت کند هم پشت خم چون بگذر و تحت اشجر
 عیسی شده بر آسمان از ره تواضع خلق هم
 قارون شده زیر زمین چون کبر و بخل و کبر
 چون تو شخبر بینی نگو سوزی زمین
 اری همون گرد و نگو شامی که باشد میوه

بابست پنجم در بیان اخلاص و ریاضات و جز آن گوید

صوم و صلوات و صدقه هم بهر خدا خالص کنی
 بی بهر جنت حورنی بهر خلاصی از سقر
 از بهر دنیا یا عمل بهر جزا عقیبتی کنی +
 مزدور باشی بیشکی کامل نیابی این اجر

عقل من این
 کبر نمی کن با هیچ کس
 چون کبر کنی با کسی
 کبر است کار را بلیس
 تا حق به بردار و ترا
 اندر میان کبر و بر
 چون پیر کو دک مر ترا
 آید نطفه تعظیم کن
 گو دک بدانی بی گناه
 در پیر طاعت بیشتر
 نمون نداری کیست تا
 ندرد و رون جان خود
 شب چون بخسبد جان من
 کینه بشود از جگر
 هر جا شب بید کسی
 گشته نگو سوزی زمین
 خدمت کند هم پشت خم
 چون بگذر و تحت اشجر
 عیسی شده بر آسمان
 از ره تواضع خلق هم
 قارون شده زیر زمین
 چون کبر و بخل و کبر
 چون تو شخبر بینی
 نگو سوزی زمین
 اری همون گرد و نگو
 شامی که باشد میوه

خوف خدا باید چنان جزین گوئد که در دلت
 امید باید این چنین باشم بخت و صمد
 مسلم باید در میان خوف و رجاء هر دو طرف
 خوش بیاید اندکی امید با بد بیشتر
 ایستشش یک سال گر میکرد طاعت رانده شد
 بگو بگو بدو پیش بت کردند بروی صد نظر
 دل رانداری ملتفت تا زنده از بهشت نمان
 روزی رساند بی من و از دست این گنج زر
 بخش ندانی از کسی جز از خدا ای جان من
 چون مرزا بخش کسی جن و ملائک یا بشر
 خالق همین گوید ترا اندر بلائی ده رضا
 ورنه بر وزیرها خالق طلب جز من و گر
 تکیه کن بر کار خود عجبی بطاعت هم کن
 بلغم و هم بر صیصیا گشتند ملعون خاک سر

باب بیت و هفتم در بیان صبر و شکر می گوید

فوت بخوابی و ایما هدم بسازی صبر را
 هرگز ندیدم در جهان جز صبر چیزی خوب تر
 صبری بکن در کارها از صبریایی صد فح
 ظالم چو دیدی خصم را صبری بکن یا بی ظفر

قال رسول
 الله صلی
 الله علیه و آله
 سلم الا یا
 بن المؤمن
 و المؤمن

بن المؤمن
 و المؤمن
 و المؤمن
 و المؤمن

بن المؤمن
 و المؤمن
 و المؤمن
 و المؤمن

بن المؤمن
 و المؤمن
 و المؤمن
 و المؤمن

امید کس در دل کن امید کن بر خالق
 کور زق بد و وحش را طیر و بهایم هم بشر
 ظالم چو ظلمی می گفت صبری بکن با کس گو
 از کس نخواهی داد خود داوت و دهم دادگر
 و آن نصف ایمان صبر را هم شکر انصاف دیگر
 محکم بکن این هر دو را مومن گردی بی خطر
 موجود دارد نعمتی پیشکش کن در شکر عز
 زاید بر آن خواهی اگر شکری بگو ای نامور
 گر چه مراتب بید و دارد غنی شاکر ولی
 او کی رسد با صابران گو صبر بکن در فقر آفتاب
 شاکر سلیمان گر چه بود اندر غنا هم سلطنت
 او کی رسد با مصطفی کرده بدرویشی صبر

باب بیست و ششم در بیان توبه و زهد میگوید
 توبه بگو امروز تو هرگز گوسفند دکنم
 شاید میری صبح دم نه دایمانی ای پسر
 توبه کنی از صدق دل فیاض آری زدم
 چون یاد آری آن گنه گروی خراب و نکس
 زهدی بکن دستی فرن و مال دنیا جان من
 هر ذره را با توبه و زهد و اجباب و هم حصر

سلامه الایمان
 صفات نفع صبر و زهد
 شکر شاکر و صابران کرد
 غنی شاکر و صابران کرد
 و بکن در فقر آفتاب
 فقر و محتاجی صبر و زهد
 محکم بکن این هر دو را مومن
 موجود دارد نعمتی پیشکش کن
 زاید بر آن خواهی اگر شکری بگو
 و غنی شاکر و صابران کرد
 و توبه بکن در فقر آفتاب
 او کی رسد با صابران گو صبر بکن
 شاکر سلیمان گر چه بود اندر غنا هم
 او کی رسد با مصطفی کرده بدرویشی
 این مثال است از صابران
 اجاب و زهد میگوید
 حافظ حسین
 اعراض عن دنیا و زهد
 الاخرة
 یا ایها الذین آمنوا
 انفقوا من ثروتکم
 یا ایها المؤمنون
 انفقوا من ثروتکم
 یا ایها المؤمنون
 انفقوا من ثروتکم

ایثار اور اہم پیشہ کن چندی بخوابی اور کسے
مختور دانی خواستن و ادن لطیف و خوب

صد چند کس از صوفیان بودند عمری در سفر
گشتند جمله تشنه بودند آماک بر یک نفر
او داد او را او بدو مرد تشنه جنگلی نان پخت
آن آب ماندیم چنین استخوانانده کس در

هم صدر و ستم نزلت محراب و محفل جایگاه
ایثار کن بر دیگری گردی تو شخص معتبر
دشمن خدا شخصی بد آن کو پیشه ساز و شغل را
محبوب حق دان آن کسی ایثار کند سیم و زر

هرگز مهر مال مند و از بھر روز نیستی
آن روز چون آید ترا آن مال گردد دستر
از بهر دختریا پس مالی کن زیر زین
حاجت چو افتد شان گوی هرگز نگوید کس خبر

هم بر خدا سپارشان میری نمیرد او گوی
از کارشان بغم شوی اندیشه را از دل ببر
این مال باشد ما تو آن مردان زنا ر تو
زنا ر نسزد اما تو این نار ببر زنا ر ببر

باب سی ام در تواضع و خلق حسن و نفع رسانیدن خلق را

[illegible]

با خلق و رزقش کن نگو تا دوست گروی جمله را
 با فقر مردان خلق کن بازشت خویان بیشتر
 آنکس تواضع میکند با او بکن صد چند آن
 در کس تکبر میکند صدقه بدان با او کبر
 چون تو بخوابی با کسی بودن بیک جادوی
 اگر روز را گوید شب است بنای پروین هم تر
 گرمی مردمی منکر شود با تو ستیزه هر دوی
 گوید حماری اسپ گرتازی است میگوید حم
 رنجه میشوند مکن خلقی چو گوید بدتر از
 مخلوق بد با بر خدا گفتند ناید در حصر
 از مریح کس خشندل میشوند و ز دشنامی مکن
 از مریح کس فی نفع تویی همچو کس بکند ضرر
 سخنی که گویی تو بکس بر قدر عقل او بگو
 عالم چو بینی سامع است با او بگو هم در کسر
 چون تو بدانی جاهل است فنی ندارد از سخن
 سخنی بگو هم آچنان در وی کند قدری اثر
 عطفی و نرمی کن سخن قصد خریدن چون کنی
 بایستد و شوی هم چنین تا سودی زان بخت
 نفی رسان مر خلق را در بند نفی خود مشو
 میکن چنین تا زنده بیشک شوی خیر البشر

سله و لقا
 و نفعش حاصل
 کن ابتکار
 المومنین
 سله
 قال علیه
 الصلوة والسلام
 زهون
 التواضعین
 فان التواضع
 مع المومنین
 صدقه و تبرک
 مع ابتکارین
 فان ابتکار
 مع ابتکارین
 صدقه و تبرک
 الا خار
 سله قال علیه
 الصلوة والسلام
 یحکو الناس
 عاقد عقولهم
 سله قال لئلا
 تاتوا بالمش
 انما من تحت
 في الارض

هرگز ندیدم در کتب شنیده ام از عالمی
 فی چون جزای نافعان باشد جزائی گس در
 نانی بد و رویش را رسته شوی هر دو جهان
 نظری کنی چون برگد ابر تو کند حق صد نظر
 شصت و سیصد چون نظر بر کند حق روز و شب
 دل تو کجا می رود بارک به بین ای بی بصر
 ربی کن دردی بکش راحت رسان مخلق را
 این کار دار و کار با زین نیست کاری خوبتر
 شونگ زیرین آسپار بجای بکش نفسی سنا
 ورنه چو خیره مسخره ثانی طلب از در بدر
 خوشوقت آن مرغی که او افتد بدام مردی
 اورا اندر و شدنان خرد بد بد زن و دختر پر
 سائل چو آید پیش دراز تو بخوابد ناسنجی
 سنجی کنی چون نان از و با خود کنی اورا نخر
 گوید خدا تا آن خواستم مار اندادی بخت
 از در چورانی سائلی گوید مرا راندی ز در
 چون تو برانی سائلی زو باز داری لقمه
 یابی عذابی زین گنه سالی هزاری در ستم
 چون پیشه بکنی نان دهی و بهیشت یابی نزلت
 خلعت بگیری از خدا تا جی بنی برسد قسرت

این کتاب از بی بی خاتون
 در شهر تبریز
 در روز
 در ماه
 در سال
 در روز
 در ماه
 در سال

سائل چو آید پدیدان از حق تعالی بر دورست
 صد چند کن تعظیم آن اورا به بخشی ماست در
 ایام را پرور بسی نانی بدہ ہم جامہ را
 اندر ہر لحظہ کن شفقت بد و تا یاد ناید شان پدر
 خدمت کند چون مردی باشد چو خادم پیش تو
 باید نوازی ہر زمان اورا بدان نور البصر
 گر یک دونان پیش آوند تو قہم بخش کن
 یابی فضیلت بیشتر آن سر دور آتخا مخور
 این حکمہا بر اغنیائی بر فقیر و گرسنہ
 او خود بود محتاج نان نانی کجا بدہ دگر

باب سی و یکم در بیان حلم و غضب میگوید

حلی بکن با جلگی محسوب گردی بیشکی
 ہرگز نباشد نزد حق از حلم چیز ی خوب تر
 جاہل چو گوید بدتر از حلم بکن چیز ی گو
 خلقی ترا ناصر شود و مکنند یاری یک دگر
 مردم چو خوانند علما عالم شوند اندر جهان
 حلی نباشد چون در او سبہ ی بدانی بی اثر
 خشی مکن بر یکس غاصب بدان مغضوب حق
 چون بر تو بکنند کس غضب سخنی گو میکن صبر آدرش

پندی چو گوید عالمی آترا بصدعت بشنو
 در مشق او نظری کن در علم او میکنی نظر
 از امر کردن یا منع چون سعادوت می کند
 بگذار امر و منع هم از دست بکن کلی حذر
 پندی چو خواهی تا دبی اول به در خویش را
 پس پند ده مرا بل را منکوحه دختر یا پسر
 سرگین گلاب به منع شد که گل بکن دیوار را
 سرگین گلاب چون کنی گرد و ملائک منتظر
 پاکت مهر تو دیگر نان گرچه شود خاکستر
 گویند بخت آن خاک را یوسف امام معتبر
 از شهر بعضی مردمان بکشد عصیان هم گن
 مانع نگرند و دیگران گیر و بلاشان عام تر
 ترک کنی معروف را لی نهی از مسکرتی
 افنی تو هم اندر بلا خود را یکی زیشان سر

باب سی و سوم در بیان سماع و قرص و سرود میگوید

و ان نعمتی صوت حسن هم بچشمش از حضرت خدا
 توزینوا الحاکم می خوان حدیث شهر
 آواز خوش جان بشنود و قوتش رسد عاشق شود
 خواهد خستین جای خود مقصدی کند سوی زبر با بلف مشوق

مشروط کروہر و طرف بیشک حرام است جائز
 دانی حلال از یک طرف آید میان ثالث نفر
 ہر گہ کہوتر پای پر یابی خروسی تاج
 از خود مکن ہر دو جدا تا دیو ناید خانہ در
 شکرہ پرانی دانا از ہر صید ہر زبان
 این وجہ و ہچی پاک دان میکن شکار ایشہ سپر
 باسگ مکن بازی گہی ناقض شود اعمال تو
 جز سگ کہ باشد پاسبان یا صید گیر داز ہر
 و رسوی صیدی تیرا چون تو فرستی یا سگی
 شکرہ پرانی سوی آن گوتسیہ تعجیل تر
 باشد سگی آموختہ از صید چیزی کم خورد
 ہم شکرہ باید آچنان خوانی دوان آید بسر
 گیرند ایشان صید را با جرح میرد صید چون
 ذبح نہ حاجت اندر ان مذبح و جرح دان طیب شمر
 گر زندہ یابی ذبح کن و رنیر و دنبال رو
 باید نشینی از طلب گرمردہ یابی خوش بخور
 و رگز چو بزنی صید را جرحی نشد مردار دان
 در آفتاب افتد بام ہم آن صید را ہرگز مخور
 در آفتابی سوزد و در امر دار دانی بیشکی
 روشن بگردم پیش تو این سکہ چون شمس مقرر

باب سی و پنجم در بیان فوج کردن و خوردن جانوران

بسل چو خواهی تا کنی گو تسیه ذنکے بکن
گر ترک گیری عائد امر داشتد زان کن حذر
ذبح چو باشد مسلمی مردی بود خواهی زنی
یا کودی عاقل بود کوفج داند همس بخور
ور فوج ببری چار رگ حلق و دوشه رگ هم می
زین جمله گریزی سه رگ حلقوم باشد یادگر
ندوح باشد پیشی آنرا بخور از جان و دل
کردی فراموش تسیه پاکش بدان آنرا بخور
هل کتاب و صابیان و از اهل قبله هر که هست
ندوح شان باشد و اطیب بدان هم خوشتر
بسل کنی از بهر بت یا در عمارت چاه و جوی
وقتیکه آید نوغ و س آید کسی خواه از سفر
ز جنتی نیکو شود یا بھر زرع و باغ و رز
باد کنی موضعی یامید آید در شش سیاهی
کرده باشد این فوج کس را نشاید تا خورد
جز اهل سخن و بندگان آن کس که باشد فقیر
بزرین خلق بر هیچ کس نرسد که بخور و گوشت آن
دارد و آن ندوح را فوج چو کافر می شمر

چنگل که دارد طاری اشک بهایم هم مخور
وان اشک و چنگل هر دو را باشد سلاحتی ای پسر مصطفی
هم گم گشت و هم طایوس خور کرده است رحمت
آه بخور خور گوش هم گاه وان دشتی گور خور
نعم و حمار و نعل هم مشکوک وان اندر شمع
نعم و فرسخ مخطور شد نزدیک نعمان معتبر
مکرده وان جلاله را حبسه بکن علفی بده
سه روز حبس با کیان یک هفته میشو ده بقر
چون خام پایی گوشتی آنرا مخور پریان بکن
آتش برای طبخ را شعله است ای جان پدر
با خه مخور خور چنگ هم و ز حبس اینا کن خور
طای مخور حصینکه مخور هر چونکه باشد طای خور
ماهی طای این هر دو را و سبزی مکن نجبل خور
ایر شست مصطفی خور و ن سپر و هم جلدر
لیکن شکنجه مملکی بار و دگان ای جان من
پیش از بنی مرسلان عامل نبوده ای پسر
غد و مراره بول وان فرج و ذکر را خایها
مکرده شد این ششش بدان مخطور خون منفر
چون نرم پایی استخوان منجا تمصص کن بسی
باریک کوب و پس بخور و قتیکه منی سخت تر

باب ششم در بیان ماہہا و روزہا و خاصیت سعد و نحس

سه بار میخوان فاطمه با تسبیح ناعنه مکن
هرگز که آید ماه نوای ماه نو اندر خط
انامتخا غره خوان ناعنه مکن در خواندش
ناید بلای پیش تو یابی همه مستخلف
ماه محرم زربین اندر صفربین آسینه
اول ربیع آب زوان آخر غم ای سه نگر
اول جادی نقره بین پیری بین در آخرین
ماه رجب مصحف بین شعبان گیاهی سبزه تر
شمشیر در رمضان نگر شوال جامه سبز بین
ذی القعدة بینی کو دکی ذی الحجه دشت خوشتر
از سال اول روزه را روزه بداری جانم
در روز آخر سال هم نیت بکن یابی آب
اول خمیس از رجب نیت بکن تو روزه را
میکن نمازی تا عشا افطار انگه ای هر
چون تو گذاری اینچنین رسته شوی در و جهان
رضوان کند خدمت ترا قصری بیایی از گهر
نصفی رجب طمی بکن اساک هم می خوان دعا
لحاح کن در خواندش یابی اجابت زود تر

عَنْ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي رَجَبٍ سَمِعَ وَرَبَّيَّانَ وَآخِرُ شِ
نَافَاكٍ كَرَوِيٍّ اَزْ كُنْهٍ اَكْفُونِ شَوِيٍّ زَاوَدَهٗ نَسِرِ

رمضان بخوان قرآن ہبی شعبان بخوان صلوات

اندر رجب غفران طلب شد و روز ایچان پدر

چون شب برات آید یکن ده چیسز را از جان و دل

عینہ کین سر بہ ہم پیدار باشتی تا مجھ

پیش نخست ایمان خود و دومی برای وسیع تو

سیم برای عمر هم میخوان بمانی و پیر تر

دور رخت خانه دست زن آوند با چنان بسی

سیکن زیارت مردگان و عطی شنوای نامور

سکین نماز بہر حق میخوان دعا از صدق دل

عُفْران بخوابی هر خود روز بهر ادر پسم پیر

عیدین تو غسلے کیں خوشبو کیں ہم جامہ تن

رفتہ چون آئی ہوں شیری تو باخرا ما بخورہ

عرف چو آید جان من بسم حج خوانی انبیا

بابی ثواب عمر حج بارمی و سعی و هم عمر

جہی نباشد گرفتار بان کنی کو تر بھوان

عشر و بی الحنه بخوان شب و روز سوره الفجر

صوم وضلوة وكن دعاہم سر مصلح و توسعہ

عقلی بکن اصلاح ہم پر عالمان چینی ہر

[illegible]

روز زحل مریخ هم گر تو پویشی جامه نو
یا قطع بکنی هم بری آید مصیبت پیشتر
در سال دانی بیشک آشتا عشر روز نخس
غافل مشوزان روزها از جمله کاری کن خدر
ماه محرم یازدهم از صفر و هجدهم بدان
از شهر اول چارمی هم از ده آخر شهر
اول جادی بیست و هفت هم بیست و دو از آخر
نیز از جب ان بیست و دو هم بیست و سه شعبان مگر
رمضان چهارم ماه شد شوال را هفتم گو
هم بیست و هفتم ذی القعدوی الحجه هشتم ای سپهر
در غره ثالث پنج هم با بیست و پنجم شانزده
کاری مکن جائی مرو خالی نباشد از خطر
در سوم و هشتم سنبر و هم هم هژدهم با بیست و
هم بیست و هشتم جان من کاری مکن خاصه

باب سی و هشتم در بیان پیری و جوانی میگوید

چون در چهل و هفت رسد کاهل نشینی یکدمی
گذر عصیان هم کنه طاعت عبادت بیشتر
گر تو نباشی این چنین بر عکس بکنی کار را
طاعات کم عصیان بسی شو ساخته بهر سفر

در روز زحل مریخ هم گر تو پویشی جامه نو
یا قطع بکنی هم بری آید مصیبت پیشتر
در سال دانی بیشک آشتا عشر روز نخس
غافل مشوزان روزها از جمله کاری کن خدر
ماه محرم یازدهم از صفر و هجدهم بدان
از شهر اول چارمی هم از ده آخر شهر
اول جادی بیست و هفت هم بیست و دو از آخر
نیز از جب ان بیست و دو هم بیست و سه شعبان مگر
رمضان چهارم ماه شد شوال را هفتم گو
هم بیست و هفتم ذی القعدوی الحجه هشتم ای سپهر
در غره ثالث پنج هم با بیست و پنجم شانزده
کاری مکن جائی مرو خالی نباشد از خطر
در سوم و هشتم سنبر و هم هم هژدهم با بیست و
هم بیست و هشتم جان من کاری مکن خاصه
باب سی و هشتم در بیان پیری و جوانی میگوید
چون در چهل و هفت رسد کاهل نشینی یکدمی
گذر عصیان هم کنه طاعت عبادت بیشتر
گر تو نباشی این چنین بر عکس بکنی کار را
طاعات کم عصیان بسی شو ساخته بهر سفر

غالب حیات آدمی از شصت تا هفتاد و ان
 کردی بسبب بازی ثلث کم ثلثی زمستی بی خبر
 ثلثی که مانده آخرین در وی بدان آفت بلا
 گم باد گیر دوست و پا صد بار روزی در دست
 صحت نیابی یک نفس و رد و بلا در هر زمان
 شبها نیاید خواب خوش فریاد کنی تا صبح
 ست در بدن لازم بود سرما و لرزه و امسا
 گوارشش نیاید نانچی در چشم کم گرد و نظر
 بهر مصالح پیش او هرگز نیاید مر و می
 رسوا شود و بر اهل خود حرمت ندارد و کس و قهر
 دشمنی نماند آچنینان سخنی نمائند یاد او
 دشمن ندارد و پاک از او هر روز عیشتی منکدر
 گریه و دسویستی در حال او فست کند
 خوبان و همشکر لبان شنید از وی دور تر
 اسپید بویست چون شود گردند خوبان نه هم
 پیری گرشد بستی ورنه چرا از وی حذر
 گرشاه باشد کامران جمله جهان در ضبط او
 ذوقی نه او را راحتی چون پیر باشد شکسته
 بر پیر کس رانی نظرنه کس بر او رحمت کند
 مانند او را مردمان جز رازق جن و بشر

قوله غالب
 من نمره نلکه
 فی الخلق افلا
 یعقلون
 ۱۲

صحت چو یابی شکر گوز حمت چو بینی صبر کن
 با کس گویند ز حمتی تا بگذرد مدت سفر
 دار و طلب هم بعد آن تکیه کن بر واری
 تقصیر و روار و مکن جز حق مدان شانی دیگر
 از صبر یابی گنج پاشی مصائب و روه و غم
 اظهار چون کنی تو این چندان نیابی از اجم
 بیمار را چون بشنوی فی الحال رو پر پیش
 گر چه مسافت در میان باشد گرویی بیشتر
 چو نتوانی ز حمتی گوید خدا بی واسطه ^{بندی کوس}
 من ز حمتی ششم زمان وقتی نیاید خبر
 بیمار چون پرسی اگر چیزی بد به دست او
 از وی طلب جانان دعا در هر مهی صعب تر
 بیمار چون گروی گوی فانی کن تو وقت را ^{بسیار}
 غلطیده شسته کن او تا تو نبستی درست
^{اندر آن اوقات} ز حمت مدان رحمت خدا اوقات چون در می
 فانی کنی گرفتار من را بیشک بستی و رست
 چون تو بینی ز حمتی فی الحال ده صدقات را
 را رو کن بیمار را جز صدقه دادن ای پسر
 صدقه بده در راه حق جز بنام او دیگر بده
 کاری هم آید تر چون صدقه پیش آر و خبر

الا که باشد عالمی که مردنش ظاهر شود
 اسلام اندر خسته جزا و نه بند و کس دیگر
 هر اندی کاند ر جهان آید به پیش جان من
 شعی بهیر دیا شود چرمی ز نعل من
 دیگر شوی چون گرسنه یا ظالمی ایذا کند
 دانی مصائب جلوه را راجع شوی بکلی حسد
 رو تغزیت چون بشنوی مرده کسی از اهل دین
 دانی سخن این نوع را ترک نگیری ای پسر
 چون تو عیادت یا غریبی مرا اهل ذمه را
 باشد روا اندر شمع بگشاید آینه کن نطنز
 حاضر جنازه چون شوی در پس جنازه شوران
 نغمه مزن نرسد بهم قرآن خوان صوت هر
 بانگ مزن بازار و کو مرده فلان حاضر شوید
 گلهامرزی بر شش بادام خنر یا یا شکر
 گوری مربع چون کنی کرده باشد پشته کن
 جامه پیوشان گور را تنبول و شربت هم بهر
 بالائی تربت میوه را مانده برگی یا شکر
 قرآن خوان پایان او بشین بخوان نزدیک سر
 گوری نبوی هیچکچون گریان جانان من
 بزه کار گردی بشکلی حسد گور را دریا پدر

قال علی الصلوة
 و السلام موت
 العبد علی وجهه
 و ان علقه در جوار
 خاکیت ۱۳
 عده نطقه اسلام
 خفته پیش و پشت
 از آوان خضر کشتی
 بنده چنین عالم کر
 غم قدری رخسار من
 در خفا بگذرد و در
 سبوح اولوی مگو
 صاحب ۱۴
 عده ای است از آن
 و از ابدی را چون خفته
 چنانچه در حدیث
 شریف وارد است
 هر دو در حدیث

فی زن بگیر و نام شوی فی شوی گیر و نام زن
 فی نام مادر نه پدر آرد زبان دختر پدر
 طعمی مخور هم بی ادب فی بد و عاف ز نذر را
 پر کاله باشد ناهنا آرزو رویشان محشر
 قایم نبوشی جان من شلوار را در راه پیچکه
 شسته نه بندی پاک هم گوشه نگیری از بشتر
 در خشک موشانه مکن استاده باشی هم مکن
 شانه شکسته چون شود از وی مکن کلی حذر
 مقرض موز شر مگاه مستان گهی جانان من
 هم موی را در شر مگاه از چل نداری بیشتر
 در پیش پیران هم مروبستر تان هم مشین
 تحلیل دندان هم مکن هر چونکه باشد از شجر
 وقتی نوزی پوستی از سیر خواهی از بصل
 چون عنکبوتی بگری از خانه کن بیرون زود
 زنده پیش مغن برون فی در نازی کاسه
 در کذب هم عادت مکن فی در فروجی کن نظر
 وقتیکه شونی دست و در خشکش مکن دامان خود
 پوشیده دوزی جامه چون مدبر شوی جان پدر
 چون تو گذاری مخبر از وی میا مسجد برون
 گردی بغافه مبتلا آید به پشت صدف

قال النبي صلى الله عليه وسلم
من كان له دين عليه فليؤدبه
فإن الدين كله لله
قال النبي صلى الله عليه وسلم
من كان له دين عليه فليؤدبه
فإن الدين كله لله
قال النبي صلى الله عليه وسلم
من كان له دين عليه فليؤدبه
فإن الدين كله لله

شکر خدا گوهر زمان مصحف بحر اژدها خود
میخراکان تازی همین خدمت بکن مادر پدر
سوره جمعه شبها بخوان میخوان منزل روز شنبه
و اتم بخوانی واقعه از بعد مغرب خوب تر
موزه چو پوشی کفش پاید که پوشی ز روبرا
تا حن چو خواهی گری در روز پنجشنبه
چون تو پوشی خاتمی پوش از عقیق اسی جانن
محبوب خواهد دست تو دستی بد مقصیر
عمدی که کنی با کسی نقص کن در عهد خود
جار و ب در مسجد زنی مالی بیایی بیشتر
حجی بکن از بصره حق میکن زیارت مصطفی
اندر تجارت صدق را کن پیشوا هم زهر
در خانه داری سر که را خالی مکن خانه از و
برکت چو خواهی مال را رو گو سفندی زود خ
عسل جمعه دایم بکن خاصه که عسل اربع
در روز عاشورا پیر اضعاف ایام دگر
آتش جو گندم بهم آنگه از آن نانی بپزند
غله که داری کیل کن از وزن کن کلتی حذر
دستی بشو طعمی بخور گردی تو انگر بیشک
تنها چو باشی زن کن بسیار یابی مال وزر

پیشانی که گفتم پیش تو بشمار رحمت کن عمل
تخلیس و بیا این سهم بکن بنویس اندر دل جگر

باب چہل و سوم در بیان موجبات بہشت

جنت مقامی صالحان اُنگاہ یابی جان من
بکئی عمل از بہر آن ہر روز کاری خوشتر

اعمالِ جنت وان پسى حدی ندارد و ہم عدد و

زبان جلد گویم پیش تو آن بیت و مفت است سی

اول گوی کلمہ را از صدق دل ہم خلاصا

باشی بر آن ثابت قدم مدت حیات از عمر

مادی رسان بر مومنان طعمی بده از بحر حق

شی لباس مغفرت آئی بجبت ہشت و ر

اضیافت را اگر ارم کن غزوی کین با کافران

سری گوید چون کسی آن سرکش را بر بشر

تو چو آید پیش تو هرگز گویا آوے

مصائبِ مخبین و ازیِ نهان اندر جگر

صالح چو کہنی کار با باور شینی در جهان

حسان بن باآن کسے کو با تو کردہ بدتر

رسو او جان و دن و رویش مسکین جای ده

بای کاری نفس را از کارهای سخت تر

عليه الصلوة والسلام من قبل الله

قال عليه الصلوة والسلام

میں نے یہ سب کچھ دیکھا ہے

سکین اور مل جلان
ہاں دہ ویا اراہ

۱۲

واری نگه منسج از زنا محنتی پیاری بر زبان

مختور شبہ طعم رایابی ازان گنی حذر

همسایه پرسی و ایما باشد بشاوی یا بغم

بیار چون پرسی بسی جنت بیایی کشت زار

خشمی فرو خور جان من عفو ی کن بر مردمان

باصلاحان و ایم نشین و کری بگو شام و صبح

از ظالمان مظلوم را دای پده انصاف هم

کلمہ شہادت در وضو میں گوہی جان پر

وایم یکنسنت او ایچون توگزازی عصر

چیزی سخاوی از کسی محبت میگوید

از بعد ہر فرضی بخوان کرسی بصدق ایجا من

طبل زمان حنیت بر واد پشین اندر حنیت

باب چہلم در بیان معجزات و اسباب آن

وونخ برای کافران هم مفیدان هم ممدان

باشند ساکنان در آن عورت ز مردان بیشتر

از مروه صدقه نو و از هر هزارى و چىنان

نه صد نو ده از زمان از بهر نهاری در سفر

مردم که در دوش روئند سوزند آنگاه ساها

موجب گویم پیش تو بشنوز محض

پس بختی بدان از موزیان باشند در حل و حرم
گروم چهارم نوش هم اندر مشرق کن نشسته
نزع و خدایه و کلب هم مردم گزده هر ساعتی
هر پنج را مودی بدان مودی یکش حکم جنب
هر جا که بینی مودیه آدم بود یا جا نور
در حال کش هم در زمان هر که برویابی ظفر
گر به کوتره چون کشد قیمت مضامین ده درم
یا خود زیانی او کند اکثر چو آید در جبه
جانب بدان هم شتمش میران سکتش کاروی
اما اگر کسی بگذرد یا بد ثوابی بیشتر
در حره خواهی تا دبی از نسج بیرون آب را
رضعت طلب گر جاری است دانش زمولی معتبر
استقاط کردن حل را جانی نباشد چون درو
کردند بعضی رخصته گرفتوباری خوب تر
میخوان بخومی آفت در تاق و بدانی وقت را
ترویج کردن قبله هم دیگر برستن در سفر
ستان هدایا چون کسی بدهد ترا بھر خدا
قاضی چو باشتی یا ملک سازد یه نامی کن خذر
سلطان فتوحی چون دهد فی الحال بتان خرج کر
تا وجه بینی روکن این نوع باشد دوست تر

چون ملج فاسق کس کند عرش خدا لرزد چنان
 گویی که افتد بر زمین بکند جهان زیر و زبر
 بینی چو فاسق مستدع او را اهانت کن بسی
 ایمان بود اندر دولت خوئی نفردانی خط
 توفیق گر باشد ترا کاری بکن تعجیل تر
 این وقت را دان نعمتی هر ساعتی دارد و مگر
 امروز گر طاعت کنی نه داترا باشد جزا
 چون تو کنی عصیان خطایابی سزائی و رستقر
 اگر طالبی از صدق دل خواهد که یابد راه حق
 چون صبر کنی بیشکی باشد چو سنگی سیم وزر
 گمراه خواهی سوی حق از صدق پیونندی در او
 باید درون خویش را خالی کنی از کس و دگر

در بیان مناجات و ختم کتاب گوید

یار بمرگردان چنان از راه لطف و مرحمت
 سکین شمارم اغیا شایان نیارم و نطف
 باشم تو اگر دل چنان از کس نخواهم حاجتی
 فارغ نشینم شاد و خوش بیرون نیایم پیش در
 راضی بفقرو غاچه هم باشم بجای اندرون
 ممنون منت نعلگان مارا گردان تا حشر

است مدحت کند فاسق
 عرش را از زردی
 فاسق را توفیق کردن
 دنیا گفتم عرش را
 بزرده می آید از آن آفتاب
 بیکر در
 حق قال علی صلوة
 و السلام نعمانی غنی
 بنفسه

از بھر روزی رزق هم وقتی پریشان دل کن
 یارب بدیه صبرم چنان جز تو نخواهم کس دیگر
 یارب بجای مصطفی هم انبیاء و اولیاء
 گروان چنان این تحفه را مقبول گرد و بحر و بر
 عاشق برو جلوه جهان اندر دون جان خود
 بکنند پاکان جائی او دارند بالا چشم و سر
 الفت چنان وه خلق را جز این نخواهند هیچ کس
 هر جا که بنید مری تعویذ او این مختصر
 رنجی کشیدم مری هم در دما چون در دمه
 تا من بزاوم این چنین بگرسانی نامور
 نظری چو کبکی اندر و بپینی سلوک و پند
 هر جنبش در روی حکمتی فقه و کلام و هم خبر
 تالیف چون بکند کسی یا خود نویسد و استان
 جز شنوی ناید نکو تحفه نوشتن یک شعر
 اصحاب علم و معرفت هرگز که بینند سویی او
 عیدم بگیرند بھر حق هم راست بکنند زودتر
 خود عیب دارم جللی جز عیب در من هیچ نی
 صد عیب یابی بھر سخن هرگز نه بسنی یک هنر
 کردم نهوس چون انغان رقا رکبان پانسه
 بر باد شد رقا رسن گشتم خجل هم منکر

سلامی بر صاحب
 مری این تحفه
 را بپسندند
 خویش سازد
 مولوی محمود

نشد

خانه الطبع که فائده فهرست مجل می بخشد

بعد حمد سید و خالق جن و بشر رویاننده اشجار شورستان چون
 و شکرمه سید الرضی را از باران رحمت خویش نماینده آن خضر و حمزه و دوسته و رود چو
 ریحان جهان بروی پر فتوح خاصه رسولان نور عرش آسمان شایسته
 و جهان شفیع مهران بحر نمای اقرب الساعه و نشی القدر سلطان اسل
 یا و شاه بحر و بر محبتی محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم مخفی و محجب بسا که اینست
 شریفه و عیاله منیفه که مصنفش ساخون جگر خورده و چون نام خودش تحفه
 نصائح برآورده و بابوایش از توحید و ارکان ایمان و عقاید و عقوبت قبر
 و ذکر حبس و جهنم و بیان علم و عمل و غسل و تیمم و زکوة و صلوة و روزه و حج و عقیقه
 تارک الصلوة و زکوة و زراعت و تلاوت قرآن و کسب قناعت و نکاح و
 آوردن عروسان و آداب مجامعت و آداب آنچو رون جامه پوشیدن و
 ذکر وقت خفتن و بیع و شرع و صحبت سلطان و غیا و حسن خلق و حقوق مساکین
 و حقوق الدین بر فرزندان و داد و ستد و قرض و کلام و سکوت و عیبت و
 همت و عطسه و سوگند و شتم و تکبر و عجب و عیوب و غیرت و اخلاص و بیا
 و عبادت و توکل و رضا و خوف و رجا و صبر و شکر و توبه و زهد و بخل و
 سخا و ایثار و اساک و تواضع و خلق حسن و نفع رسانیدن خلق و حلم و غضب
 و امر معروف و نهی منکر و سماع و رفض و سر و دلاغ بازی و زور و طعنه
 و نزاع و خوردن جانوران و بیان بها و روزها و خاصیت سعد و نحس و بیان
 پیری و جوانی و رنج و رحمت و علت و محنت و مصایب و تعزیت و احکام شهادت

اسباب بینوایی و مدبری و بیان توکری و موجبات پرستش و دوزخ و بیان و ده سن حضرت
براهیم علیه السلام و ختم کتاب سسی بلخ بکار برده کرامت از بهارستان مطیع شاد و بهیایافته
پیش نظر شائقان خویش زنگین ادا میهن نمود اما سیرالی مشتاقانش گشت و این گلغزار غما غنچه
پرو و انزوای برخ کشید لهذا بار اول ضعف عباد الله الکریم قاضی عبدالکریم بن قاضی نور محمد صاحب
مرحوم ساکن پلیندر آبپاری مصحح بیعیدیل مولانا مولوی محمد عثمان و شاه محمد صاحب
شهر جوب المرجب ۱۳۰۵ هجری مطابق ماه جنوری ۱۳۰۵ شمسی بمطبع کربن واقع بمبئی سرسبز کنایه گل
سبب ساختند امید که خوانندگان از شمیم روح افزایش دماغ جان را معطر سازند و
مهمتم کتاب هذا راجع کاتب و صحیح بدعائی حسن خاتمه یاد فرمایند و بالله التوفیق

فهرست

۳	ورفت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله	بیان نزکوة زراعت و صدقه و دعا
۴	در مع شیع العالمین محمود نصر الدین قدس سره	۲۱ باب در بیان روزه های ماه رمضان
۵	در سبب تصنیف کتاب و تعریف ابو الفتح	۲۳ باب در بیان حج و سفر و جهاد با کافران
۵	باب در بیان توحید باری تعالی عز اسمه	۲۴ باب در بیان تلاوت قرآن ذکر و دعا و غیره
۷	باب در بیان احکام و ارکان ایمان	۲۷ باب در بیان مکاسب و قناعت و وسول
۸	باب در بیان عقاید و عقوبت گور	۲۸ باب در بیان نکاح کردن و خزان
۱۲	باب در بیان علم و عمل و فضل آن	۳۰ باب در آرد و ن عروس و نجان و مجامعت با او
۱۵	باب در قضاء حاجت و وضو و تیمم و غسل	۳۳ باب در آداب طعام خوردن
۱۷	باب در بیان اوقات نماز و عقوبت تارک الصلوة	۳۵ باب در بیان آداب آب خوردن
۱۹	باب در بیان نزکوة و صدقات و	۳۶ باب در بیان آداب جامه پوشیدن

باب در بیان ذکر کردن و خشنودن	۳۷	باب در بیان امر از معروف و نهی از نهی	۵۹
باب در بیان بیع و شرا	۳۸	باب در بیان بیع و شرا	۶۰
باب در بیان منع صحبت سلطان اکبر و اغنیاء	۴۰	باب در بیان لاغ بازی و زور و شطرنج	۶۱
باب در بیان حسن خلق و معیشت و مشورت	۴۱	باب در بیان دین کردن و خوردن جانور	۶۲
باب در حقوق همسایگان	۴۲	باب در بیان ماهها و روزها و خاصیت سعد	۶۳
باب در حقوق والدین بر سر زندان و	۴۳	باب در بیان پیری و جوانی	۶۴
حکایت علقمه صحابی رضی الله عنه	۴۴	باب در بیان رنج و زحمت و علت و محنت	۶۵
باب در بیان ستادن و ام و دادن و تن	۴۵	باب در بیان مصایب و تعزیت و امان	۶۶
باب در بیان کلام و سلام و سکوت و غیبت	۴۶	باب در بیان نقل و دارو	۶۷
باب در خشم و کبر و حمد و عجب و عیوب و غیره	۴۹	باب در بیان احکام شهادت	۶۸
باب در بیان اخلاص و ریاء و عبادت و جزا	۵۰	باب در بیان اسباب در بری و مینواری	۶۹
باب در توکل و رضا و خوف و رجا	۵۱	باب در بیان توانگری	۷۰
باب در بیان صبر و شکر	۵۲	باب در بیان مویجات بهشت	۷۱
باب در بیان توبه و زهد	۵۳	باب در بیان مویجات و زرخ و اسباب آن	۷۲
باب در بیان نخل و سما و انبار و اساک	۵۴	باب در بیان بنابر اسم علی السلام و سایر شرف	۷۳
باب در تواضع و خلق حسن نفع رسانیدن خلوت را	۵۵	باب در بیان مناجات و ختم کتاب	۷۴
باب در بیان حلم و غضب	۵۸	تتمت فهرست الکتاب بعون الله الملك الوهاب	۷۵

م

نخط خام افضل السادات میرزا محمد تقی

CALL No. ۱۹۱ ۴ ۵۱۲۵
 ACC. NO. ۵۰۴
 AUTHOR
 TITLE تحفہ زماغ -

۱۹۱ ۴ ۵۱۲۵
 ۵۰۴
 تحفہ زماغ

THE BOOK

Date	No.	Date	No.



MAULANA AZAD LIBRARY
 ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES :- PERSIAN SECTION

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of **Re. 1-00** per volume per day shall be charged for text-book and **10 Paise** per volume per day for general books kept over-due.

S. ZIAUL HASAN
 BINDERY M. A. LIBRARY
 A. M. U., ALIGARH

